

نقد و بررسی «داستان ویلهلم تل»، اثر «یورگ شوئیگر»

## لذت گفتاری و شنیداری داستان

فریدون راد

انسان برای ارجاع و هم‌سویی عاطفی و ذهنی با قهرمانان و زنان و مردان بزرگ تاریخ بهانه‌های گوناگونی دارد؛ این بهانه‌ها گاهی بیانگر نوع کاراکتر، اندیشه‌ها و عواطف خود اوست، اما اغلب نشانگر عظمت و شکوه و والایی خود قهرمانان و زنان نامدار است. در مواردی هم هر دو عامل دخیل است، زیرا مردم یک سرزمین با گذشتگان خود فرهنگ و پس‌زمینه مشترکی دارند؛ به عبارتی با شناختن مردان و زنان مشهور، خود و ریشه‌های فرهنگی‌شان را از لحاظ جامعه‌شناختی، روان‌شناختی و مردم‌شناختی بهتر می‌شناسند. «یورگ شوئیگر» نویسنده آلمانی با همین انگیزه به سراغ یکی از قهرمانان نامدار ادبیات آلمان می‌رود و می‌کوشد موجودیت و جایگاه او را برای نوجوانان بازنمایی و بازآفرینی کند. او برای ارجاع به داستان قدیمی «ویلهلم تل» غیر از بهره‌گیری از ترفند قصه‌گویی توسط پیرمردان

قصه‌ها، به نشانه‌های معینی هم متوسل می‌شود؛ مثلاً با اشاره به مجسمه‌ی «ویلهلم تل» و پسرش در میدان شهر بهانه و نشانه‌ای عینی و واقعی هم برای بازآفرینی داستان و سرگذشت «ویلهلم تل» ارائه می‌دهد و از همان آغاز یادآور می‌شود که این قهرمان یکی از مظاهر نمادین ادبیات تاریخی و افسانه‌ای آلمان است و البته یک پرسش اساسی و مهم را هم مطرح



نام کتاب: داستان ویلهلم تل  
نویسنده: یورگ شوئیگر  
برگردان: ملیحه محمدی  
ناشر: ونوشه، ۱۳۸۹  
شمارگان: ۱۲۰۰ نسخه  
قیمت: ۲۷۰۰ تومان

۳۸ کتاب‌ماه کودک و نوجوان  
بهمن ۱۳۸۹

می‌کند. از این رو شیوه‌ی روایت کاملاً داستانی است و خود موضوع علتی موجه برای روایت داستان شده است: «در نقطه‌ای در وسط این شهر کوچک، یک مجسمه‌ی یادبود بزرگ هست: پایه سنگی بلندی دارد، مانند یک کمد. روی آن یک شکارچی ریشو با پیراهن چوبانی جلو یک کوه نقاشی است. او در یک دستش کمانی متعلق به جنگ‌های قدیمی دارد و دست دیگرش روی شانه‌ی جوانی است: ویلهلم تل با پسرش. هر دو نیرومند به نظر می‌رسند. این دو چگونه برای دستیابی به دنیای بزرگ‌تر تلاش کردند؟» (صص ۱۲ و ۱۳).

او سپس در قالب قصه‌گویی چگونگی روایت داستان «ویلهلم تل» را به پدربزرگ راوی می‌سپارد و خواننده را هم به محل و مکان وقوع داستان می‌کشاند (صفحه ۱۵). «یورگ شوبیگر» برای تشدید گیرایی و کشش داستان به محض آن که به جاهای حساس می‌رسد موقتاً در روند داستان گویی وقفه ایجاد می‌کند و به موقعیت و کار پدربزرگ که به زمان حال مربوط می‌شود، می‌پردازد؛ با این کار نوعی فاصله‌گذاری ذهنی ایجاد می‌شود و خواننده ضمن درک دو زمانه بودن موقعیت‌ها و متمایز بودن کاراکترهای زمان حال (پدربزرگ، مادربزرگ و خود نویسنده در نوجوانی) و کاراکترهای قدیمی (تل و پسرش والتر) با تجمیع و ترکیب هر دو نهایتاً در جریان داستان کلی کتاب قرار می‌گیرد:

«تل و والتر یک کمان برای مراقبت از اطراف درست کرده بودند. در همین موقع فریاد رنگ‌پریده بلند شد: «به نام پادشاه شماها توقیف هستید!» والتر تا آن موقع چیزی به پدرش نگفت، اما به نگیهان‌ها گفت. صداهای بسیاری تکرار کردند: «توقیف؟» همه مردم ایستادند. کودکان به این طرف و آن طرف می‌دویدند. همه متوجه شدند این‌جا اتفاقی افتاده است. پدربزرگ مکتی کرد. ما روی بلندترین پله‌ی چوبی که به ایوان باغ می‌رود، نشستیم. مادربزرگ به سوی در باغ رفت... مادربزرگ از میان در دستمالی تکان داد و ما هم دستمالی تکان دادیم. او سر کار رفت. بعد از ظهرها می‌رفت راه‌آهن تا در گیشه‌ی فروش بلیط کمک کند. جلو ما یک تکه چمن بود و در آن یک درخت بزرگ آلو بود و یک کلاغ هم روی درخت سر و صدا می‌کرد. پرسیدم: «توقیف شدند؟» پدربزرگ سرش را به نشانه‌ی تأیید تکان داد» (ص ۱۹).

«یورگ شوبیگر» یکی از کاراکترهای داستان کلی کتاب به شمار می‌رود و به تناوب از زبان پدربزرگش داستان «ویلهلم تل» را در همان حال که خودش پای داستان گویی او نشسته است، بازگو می‌کند. واکنش‌های او هم به صورت پرسش و پاسخ لابه‌لای داستان گویی پدربزرگش جای داده شده است:

«تل کاملاً از قضیه خبردار شد: کلاه روی میله متعلق به مباشر بود که نشانه‌ی از پادشاه بود. پرسیدم: «چرا پادشاه؟» - «زیرا مباشر به عنوان نماینده پادشاه دست راست پادشاه است.» او هم چنین قاضی و رئیس گمرک بود و با سربازانش از مسافران حمایت می‌کرد تا کسی به آن‌ها حمله نکند» (ص ۲۲). این سبب شده که تأثیرات عاطفی و ذهنی کاراکترهای بیرون از داستان نسبت به کاراکترهای درون داستان نیز جزو رخدادهای داستان کلی کتاب باشد و ضمناً فاصله‌گذاری‌های ذهنی نیز ادامه یابد. در حقیقت، نویسنده بر آن است که به کمک این فاصله‌گذاری‌ها هر دو روند را به موازات هم پیش ببرد تا هم‌آمیزی آن‌ها به شکل‌دهی موجه و سنخیت‌دار داستان کلی که همان محتوا و داشته‌های کتاب است، بینجامد.

در داستان اصلی (داستان قدیمی که توسط پدربزرگ روایت می‌شود) «والتر» پسر «ویلهلم تل» تصویر نمادگونه‌ای از پدرش دارد؛ او همواره می‌خواهد برجستگی‌ها و ویژگی‌های پدرش برای دیگران به اثبات برسد و از این طریق غرور نوجوانانه‌اش ارضا می‌شود؛ او زمینه‌ساز حوادث داستان است و اولین رخداد مهم داستان با ترفندهای و تمهیدات او برای آزمون پدرش آغاز می‌گردد:

«جوانک از این که پدرش نشان نداده بود که کیست، احساس خوبی نداشت؛ یعنی تا آنجایی که او می‌دانست بهترین تیرانداز بود. اکنون موقعیت خوبی پیش آمده بود تا این کوتاهی را بین آن همه آدمی که آن‌جا بود، جبران کند. چنین فرصتی به این زودی به دست نمی‌آمد» (صص ۲۸ و ۲۹). نویسنده در ادامه فاصله‌گذاری‌های ذهنی به شکل دیگری و به تناوب روند داستان گویی پدربزرگ را قطع می‌کند و این بار خودش را که یکی از کاراکترهای داستان کلی کتاب (نه داستان ویلهلم تل) است در موقعیت مخاطبین و خوانندگان کتاب قرار می‌دهد و با نشان دادن میزان شوق و شتابش برای ادامه یافتن سریع‌تر حوادث داستان «ویلهلم تل» برای نوع و میزان واکنش‌های بیرونی خوانندگان به شکلی درون‌متنی قرینه‌سازی می‌کند، البته او این‌جا از ترفند پرسش و پاسخ برای تحلیل و علت‌یابی چگونگی وقوع رخدادها بهره می‌گیرد:

«... گسler از اسب پیاده شد. چند گام محکم برداشت. احتمالاً پشتش درد گرفته بود. او زین نویی داشت که باید به آن عادت می‌کرد. اگرچه من می‌دانستم تل تیر را همین الآن می‌اندازد و با سیب



یورگ شوبیگر



برخورد می‌کند، اما در مورد ادامه‌ی کار دچار هیجان بودم.» پرسیدم: «و بعد؟» بعد؟ پدربزرگ فکر کرد و گفت: «تل صورتش مانند... نمی‌دانم مانند چی شده بود. درون او آرامش مرگ وجود داشت و در این فاصله زمانی پُر از سر و صدا. زیرا او هم ترسیده بود هم خشمگین بود.» پدربزرگ غُرید: «خشمی به سختی استخوان، اما بعد بار دیگر هدف‌گیری کرد. او هدف گرفت و کمان را روی زمین رها کرد.» من فریاد زدم: «چرا؟» پدربزرگ گفت: «دو تا سگ روی...» (ص ۳۴)

«یورگ شویبگر» نویسنده کتاب «داستان ویلهلم تل» اغلب عامدانه داستان را کش می‌دهد تا در مخاطب تعلیق ایجاد نماید و ارزش و اعتبار و تأثیر حدوث هر حادثه‌ای عملاً با احساسات و واکنش‌های او به ارزیابی کامل درآید. ضمناً به شکلی تطبیقی به ارائه‌ی برخی توضیحات و پس‌زمینه‌های الزامی نیز متوسل می‌شود، یعنی پدربزرگ را وادار می‌کند برای برخی رخدادها و یا ضمائ داستان «ویلهلم تل» توضیحاتی تکمیلی بدهد و در نتیجه، ذهنی او هم جزو داده‌های داستان کلی کتاب شود؛ توضیحات او شامل یک قیاس تطبیقی هم هست:

«پدر بزرگ بار دیگر بی‌خبری مرا به بازی گرفت. به جای آن که بقیه داستان را بگوید با طول و تفصیل توضیح داد: «در آن روزها برای خوردن همه چیز پیدا نمی‌شد. اول از همه سیب‌زمینی نبود؛ یعنی سیب‌زمینی بود، اما در محلی دیگر، در سرزمینی دور و بدون نام که بعداً آمریکا نامیده شد. دوم این که برنج نبود، سوم این که ذرت نبود، چهارم، گوجه‌فرنگی نبود» (ص ۲۷).

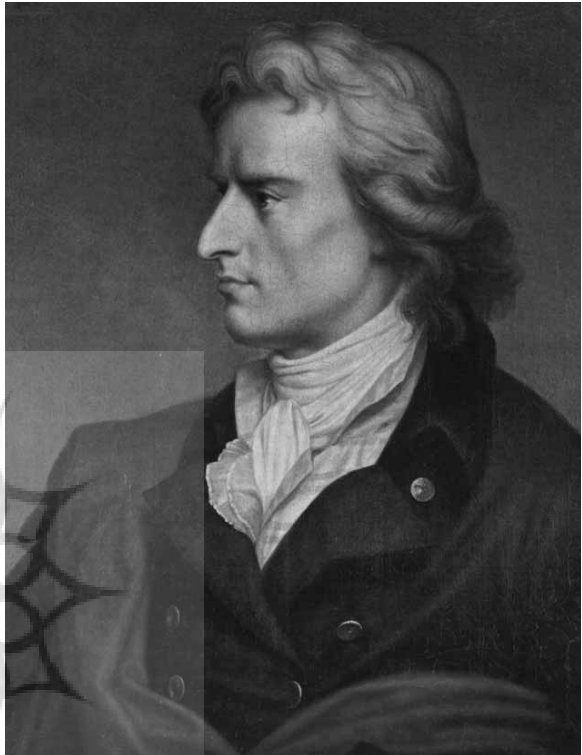
در رابطه با «داستان ویلهلم تل» اثر «یورگ شویبگر» با دو نوع مخاطب روبه‌رو هستیم؛ «مخاطب درون‌متنی» اثر که خود نویسنده است و با گوش دادن به روایت شفاهی پدربزرگ در جریان روند داستان اصلی قرار می‌گیرد و «مخاطب برون‌متنی» که خوانندگان کتاب هستند؛ مخاطب درون‌متنی اثر همان‌طور که قبلاً اشاره شد با برون‌فکنی عواطف و احساسات خود و جانبداری از قهرمان اصلی جایی برای خود در داستان کلی کتاب باز می‌کند؛ او بعد از دستگیر شدن «ویلهلم تل» توسط «گسلر» و سربازانش شدیداً واکنش نشان می‌دهد و «گسلر» را «رذل پست» (ص ۳۹) خطاب می‌کند. این ویژگی سبب شده که رخدادها و موقعیت‌های داستان برای خوانندگان کتاب واقعی و باورپذیر جلوه نماید.

از آن‌جایی که داستان «ویلهلم تل» در ادبیات کلاسیک آلمان شناخته شده است و هیچ نویسنده‌ای معمولاً به خود اجازه نمی‌دهد که در آن دخل و تصرف کند، «یورگ شویبگر» برای آن که علت اولیه و مهمی برای روایت مجدد آن داشته باشد و ضمناً داستان را هیجان‌انگیزتر کند، همه‌ی توانمندی‌اش را روی «شیوه‌ی روایت» داستان متمرکز می‌کند و البته همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، بر تشریک عاطفی و ذهنی مخاطب درون‌متنی اثر (خود او در نوجوانی) و حتی داستان‌گوی پیر (پدربزرگ) تأکید می‌ورزد. او در مقاطعی به کمک فلاش‌بک و برای ایجاد یک پس‌زمینه‌ی عاطفی‌تر و تعلیق‌زاتر به حوادث قبلی برمی‌گردد و با تأویل عمیق‌تری از آن زمینه‌ای برای حوادث بعدی فراهم می‌نماید:

«افکار من به درخت زیرفون بازگشتند، به والتر که بی‌آن که خود را حرکت دهد، در یک گله آفتاب ایستاده بود و سیب روی سرش لقلقه می‌خورد. گفتم: «او نمی‌ترسید. ایداً نمی‌ترسید؟» - «کی؟» - «کجا؟» - «والتر» - پدربزرگ توضیح داد: «نه، همه چیز چنان هیجان‌انگیز بود که پسرک فرصت ترسیدن نداشت. ترس را دیگری داشت؛ یعنی مرد رنگ‌پریده. او ناگهان دلواپس جوانک شد. دلش می‌خواست چشم‌های او را ببندد تا نتواند کمان را در مقابل خود ببیند، اما والتر نگذاشت این کار را بکند» (ص ۴۰).

گرچه ویژگی‌های قهرمانی «ویلهلم تل» در هیکل تنومند، کمان‌داری و شجاعت و راست‌کرداری او خلاصه می‌شود، اما «یورگ شویبگر» روی اندیشه‌های این قهرمان نمادین تأکید می‌ورزد و او را فردی هوشمند و متفکر معرفی می‌کند که به علت مردمی بودنش ضرب‌المثل‌های زیادی می‌داند (صص ۴۰، ۴۱ و ۹۵)؛ وقتی او را دستگیر می‌کنند ضرب‌المثل مهمی را خطاب به پسرش «والتر» بر زبان می‌آورد که نشانگر امیدواری و ایمان او به آینده و ادامه‌ی زندگی است: «وقتی دری بسته می‌شود، در دیگری باز می‌شود» (ص ۴۰).

بعد از آن که «ویلهلم تل» را دستگیر می‌کنند، پدربزرگ نویسنده موقتاً خُرده‌روایت‌های دیگری نقل می‌کند که برخی مربوط به مسیحیت و بدجنسی‌های شیطان است. در حقیقت، او یک فضای متفاوت داستانی می‌آفریند و خواننده



شیلر

همواره انتظار می‌کشد که نقاط مشترک این روایت و داستان اصلی روشن شود. کاربری این خرده‌روایت‌های جانبی نوعی شخصیت‌پردازی نسبی برای پدربزرگ هم هست، زیرا او را به عنوان کسی که قصه‌گویی جزو ذات و زندگی اوست (صص ۵۰ تا ۵۴) معرفی می‌نماید.

یکی از ترفندهای هنرمندانه دیگر «داستان ویلهلم تل» آن است که هم‌ذات‌پنداری با قهرمان داستان‌های قدیمی تنها برای خوانندگان برون از متن رخ نمی‌دهد؛ بلکه این رخداد در وهله‌ی نخست برای کاراکتر فرعی داستان کلی کتاب که به داستان پدربزرگ درباره «ویلهلم تل و پسرش والتر» گوش می‌دهد، اتفاق می‌افتد در این رابطه واکنش‌های نویسنده که در قالب یک نوجوان، داستان را از زبان پدربزرگش می‌شنود و خود و پدرش را به ترتیب در قالب «ویلهلم» و «والتر» می‌بیند، مثال‌زدنی است:

«آسان‌تر این بود که در آلتدورف به سیبی روی سر تیراندازی می‌شد تا این که این‌جا برای گذراندن تعطیلات باشیم. به این ترتیب حداقل هر شب این مسئله در نظرم مجسم می‌شد. سعی می‌کردم پدرم را در نظر مجسم کنم که یک کمان را تا گونه‌هایش بالا آورده و فقط تا نیم و یا یک ربع موفق می‌شدم» (ص ۵۸).

ضمناً تصورات و ذهنیت‌های شخصی نویسنده از حوادث و رخداد‌های داستان هم در همان سن نوجوانی نشان داده شده تا تخیل او هم به فضای تخیلی داستان «ویلهلم تل» افزوده گردد:

«من هم شکارچی ریشو را دیدم. او چاقویش را بیرون آورد و زنجیرهایش را بُرید. زانو زد. دسته‌ی چاقو را میان پاشنه پایش محکم نگه داشت و یک ورقه از پاشنه پایش را تراشیده و تیغه چاقو را محکم در آن‌جا بست» (ص ۶۲).

معمولاً داستان‌های افسانه‌ای باید ضمائم و پس‌زمینه‌های غربت‌زا و شگفت‌انگیز هم داشته باشد تا زمینه برای فعال شدن قدرت تخیل خواننده نیز فراهم گردد.

«یورگ شویبگر» در داستان «ویلهلم تل» می‌کوشد با سبک و سیاق و به کمک تخیل خاص خود چنین شگفتی‌هایی بیافریند و البته نوع داده‌های تخیلی او بدیع و متبکرانه است:

«افراد بیابانی قدم‌شان بر خلاف جهت حرکت‌شان بود. رد پای آن‌ها را که تعقیب می‌کردی، سردرگم می‌شدی. اگر کسی یک رد پا پیدا می‌کرد که نشان می‌داد به طرف کوه رفته، باید متوجه می‌شد که مرد بیابانی یا زن بیابانی به سوی دره رفته است» (ص ۶۷).

او در ادامه همین غربت‌زایی و تعمیق وجوه حسی و تخیلی اثر می‌کوشد یک فضای آئینی نیز خلق کند که با بستر و فضای داستان سنخیت دارد و ضمناً ثابت می‌شود که «شویبگر» گرچه بر آن است، صرفاً خط کلی داستان «ویلهلم تل» را پیش ببرد، اما بر عوامل زمینه‌ساز چنین داستانی هم تأکید می‌ورزد و بن‌مایه‌هایی عقیدتی و جامعه‌شناختی نیز برای دوران و محیط زندگی «ویلهلم تل» ارائه می‌دهد:

«پدربزرگ توضیح داد: «خرس‌ها، گرگ‌ها، سیاه‌گوش‌ها وجود داشتند و همین‌طور عقاب دریایی. انسان‌ها برای دفاع از خود از ابزار جادو استفاده می‌کردند و دعا می‌خواندند. مؤثرترین وسیله دفاع نماز و دعا به درگاه خداوند بود که چونان هر شب می‌خواندند و بر بالای مرتع و در میان صخره‌ها فوت می‌کردند» (ص ۶۸).

تأکیدمحوری بر پس‌زمینه‌های اجتماعی و نیز راه و روش و ذهنیت‌های مردم به مراتب بیش از پرداختن به «ویلهلم تل» است؛ گویی این قهرمان تاریخی و افسانه‌ای بهانه‌ای برای شناخت اوضاع اجتماعی، اقتصادی و عقیدتی آن دوران است. نویسنده نشان می‌دهد که چه دورانی مستعد حضور و موجودیت «قهرمان» است و علت‌های شکل‌گیری کاراکتر او را همانا باید در شرایط آن دوران یافت.

در طول داستان «یورگ شویبگر» از زبان راوی داستان درون‌متنی کتاب، یعنی پدربزرگ بر موقعیت «والتر» به مراتب بیش از «ویلهلم تل» اصرار می‌ورزد، زیرا او تقریباً هم‌سن و سال نوجوانی است (خود نویسنده در نوجوانی) که بیرون از متن به داستان پدربزرگش گوش می‌دهد؛ او از طریق این هم‌نشینی و مصاحبت داستانی بخشی از تاریخ گذشتگان و شیوه‌ی زندگی آنان را به خوانندگان کتاب هم می‌آموزد؛ از این رو به نوع زراعت و دامداری و نقش یک نوجوان در رابطه با این نوع زندگی اهمیت زیادی می‌دهد تا بهانه‌ی اصلی روایت داستان «ویلهلم تل» نه فقط خود این قهرمان، بلکه تاریخ و دوران زندگی او هم باشد و ضمناً موقعیت پدر و فرزندی و نیز جدایی «ویلهلم تل» و «والتر» با دوری نویسنده از پدرش در نوجوانی، و چگونگی روابط او با اطرافیان به قیاس و ارزیابی درآید. حتی برای خود پدربزرگ هم یک قرینه‌ی داستانی روایتگر و هم‌سن و سال در نظر گرفته است (کاراکتر «زپ» صص ۷۵ تا ۷۷).

این موضوع سبب شده که روایت داستان تا حدی پیچیده و غامض جلوه نماید، چون تأکیدات نسبتاً زیاد و عمدی

فوق معمولاً لابه‌لای داستان انجام شده است و گاهی فاصله زمانی از بین می‌رود و خواننده به طرز شگفت‌انگیزی حتی بین «ویلhelm تل»، «والتر»، «یعقوب که کاراکترهای قدیمی به حساب می‌آیند و پدربزرگ نویسنده (در نوجوانی) نوعی هم‌آمیزی و هم‌آمیختگی روحی و هم‌نشینی احساس می‌کند. در سطور زیر خود پدربزرگ که راوی داستان است، نقش یکی از کاراکترهای همان زمان داستان را بازی می‌کند؛ یعنی برای لحظه‌ای وارد داستان می‌شود و البته این ذهن نویسنده است که در قالب نوجوانی‌اش به پدربزرگش نقش می‌دهد:

«خورشید غروب کرده بود. هر دو نگهبان در غروب غبارآلود ساکت و با سرهای فرو افتاده پشت به دیوار ایستاده بودند. کلاه روی میله مانند یک چرخ بادی می‌چرخید. نگاه‌شان غم‌آلود بود، اما بعد که دست پدربزرگ در هوا به حرکت درآمد، نگاه‌شان شادمان شد. کلاه از جای خود به پرواز درآمد. همان موقع نگهبان‌ها متوجه نشدند که فقط از یک میله مراقبت می‌کنند. وقتی نخستین قطره‌های شلاق‌وار باران فرود آمد، آن‌ها با خشم به آسمان نگاه کردند. نوک میله را خالی دیدند و تازه متوجه شدند چه اتفاقی رخ داده است» (ص ۸۴).

بخش‌هایی از رمان «داستان ویلhelm تل» به صورت «داستان در داستان» پیش می‌رود؛ پدربزرگ به عنوان راوی اصلی (داستان ویلhelm تل) روایت‌های درون‌متنی دیگری را هم که به کاراکترهای فرعی مربوط می‌شوند، به صورت نقل قول غیر مستقیم نقل می‌کند؛ از این‌رو، رمان «داستان ویلhelm تل» شامل روایت‌های کوتاه زیبا هم هست که وجه مشترک آن‌ها شگفتی، تأویل‌زدایی و ایجاد یک فضای پُرغراب‌تر داستانی برای پس‌زمینه‌های افسانه‌ای روایت اصلی (داستان ویلhelm تل) است:

«زب راجع به چوپان بُزها صحبت کرد که تغییر هوا را تشخیص می‌داد. در صحبت‌های او هیچ تردیدی نبود، زیرا زب نام همه و نام آلپ را دقیقاً گفت. محلی که یک پیش‌گوی هوا با او ملاقات کرده است. وقتی چوپان تنها بود، برای خوشحالی خودش کمی پیش‌گویی می‌کرد. یک ابر سیاه برمی‌خاست، صاعقه در آسمان ظاهر می‌شد. رعد و برق پدید می‌آمد و کمی باران می‌بارید. برای پیش‌گویی نیاز به یک لگن آب و لوبیای سفید و یک عالمه چیزهای جوراجور داشت. یک‌بار چوپان به علت غفلت و بی‌قیدی و حماقت تمام کاسه را خالی کرد: تمام آب، لوبیای سفید و همه چیزهای دیگر بیرون ریفت. فوراً یک هوای وحشتناک تگرگی پدیدار شد. قوزک پایش زیر سطح تمام آلپ قرار گرفت. زمین تکان خورد و شکاف برداشت. زمین باز شد. زمین از سرایشی جدا شد و سرانجام با چوپان و زمه‌اش توی دره افتاد. از پسرک و حیوان‌هایش چیزی باقی نماند، حتی تکه‌ای از پیراهنش یا یک شاخ بُزش یا حتی یک تار مویش» (ص ۷۵).

«یورگ شوپیگر» در اواخر رمان هم مادر بزرگ هم اجازه می‌دهد که به کمک پدربزرگ بیاید و بخش کوتاهی از داستان «ویلhelm تل» را روایت کند تا شنونده‌ی نوجوان داستان (نویسنده در نوجوانی) را حداقل از دغدغه‌های ذهنی مربوط به گرفتار شدن «والتر» در بیابان و ضمناً به زندگی داستانی کاراکترهای درون متن هم کمک کند تا به‌طور هم‌زمان یک داستان بیرونی (کل داستان کتاب) شکل بگیرد و ضمناً خودش هم داستانی شوند:

«مادر بزرگ تعجب کرد: «چرا؟ از آن وقت تا به حال قایق‌ران نیامده است؟ شما نمی‌توانید برای تل ما کاری انجام دهید. از والتر چه خبر؟» گفتم: «تو گلی روی سینه‌اش می‌نشسته.» مادر بزرگ از اشتیاق آه کشید و گفت: «هنوز هم!» بعد گفت: «والتر باید او را از خود دور کند. او یک چاقو دارد که به سمت بالا می‌پرند و می‌برد. باید آن را بالای بالکن مخفی کرده باشد.» پدربزرگ به او حق دارد. اما گفت: «برای امشب خیلی دیر است.» می‌خواستم بدانم تو گلی چگونه شناخته می‌شود. چه‌طور یک آزاردهنده از موجودی که درد غربت می‌کشد، باز شناخته می‌شود؟ مادر بزرگ توضیح داد: «تو گلی بعد از نیمه‌شب می‌آید. انسان هیاهویی می‌شنود که توصیف آن دشوار است. بعضی‌ها می‌گویند مانند یک گلوله‌ی نخ کامواست که از هم باز می‌شود. بزرگ‌تر از یک گربه نیست، اما وقتی خودش را به بدن انسان فشار می‌دهد، انگار کوه و دره به بدن فشار می‌آورند.» پرسیدم: «نمی‌شود او را گرفت؟» پدربزرگ گفت: «او میان انگشتان ذوب می‌شود، مانند کره» (صص ۷۹ و ۸۰).

نکته‌ی اساسی و بسیار مهم در این اثر آن است که خود داستان «ویلhelm تل» به شکل پارادوکسیکالی محور نیست، بلکه بهانه‌ای برای روایت‌های داستانی دیگر و مهم‌تر از همه روایت نوع زندگی و چگونگی رابطه‌ی عمیق و عاطفی نوجوان



تصویرسازی ویلhelm تل

راوی کتاب (خود نویسنده در نوجوانی) با پدربزرگش (راوی داستان درون‌متنی ویلهلم تل) و مادربزرگش است. «شویبگر» با استفاده‌ی هنرمندانه از یک «شیوه‌ی داستان‌گویی» و داستان‌نویسی زیبا، داستانی، نامتعارف و تحلیل‌پذیر از لحاظ روان‌شناختی و جامعه‌شناختی ارائه می‌دهد که در کل یک «دوران تاریخی و افسانه‌ای دور» و «گذشته‌ای نزدیک و تقریباً معاصر» را دربرمی‌گیرد. نوع کاراکترهای امروزی که انتخاب کرده، زمینه‌ی تسری عاطفی و ذهنی آن‌ها را هم به‌طور هم‌زمان نسبت به کاراکترهای قدیمی فراهم کرده است. در نتیجه، خواننده به راحتی می‌پذیرد که این آدم‌های معاصر با روایت داستان «ویلهلم تل» در حقیقت زمینه‌های مشترک فرهنگی، عاطفی، ذهنی و تاریخی‌شان را آشکار می‌کنند و به‌طور هم‌زمان هم آن‌ها را بهانه‌ی روایت خودشان قرار داده‌اند.

رمان «داستان ویلهلم تل» اثر «یورگ شویبگر» برآیند یک خاطره‌ی دوران نوجوانی نویسنده است و او موفق شده آن را از شکل خاطره دریاورد و تبدیل به داستان بکند. این اثر ترکیبی از روایت‌های گوناگون است: در اصل «فلاش‌بک» به گذشته و سپس روایت داستان کوتاهی از یک گذشته‌ی افسانه‌ای و تاریخی به مراتب دورتر و دیرینه‌تر و متعاقباً بازگشت به زمان آغاز روایت اصلی توسط پدربزرگ است و البته پرداختن به برخی خرده‌روایت‌ها هم به گیرایی، فضاسازی و انسجام اثر کمک کرده است؛ خرده‌روایت‌ها و روایت اصلی به شکل‌دهی یک رمان امروزی برای نوجوانان منجر شده و چون چندگانگی و چندروایتی بودن اثر پیچیدگی و غامض شدن نسبی روایت‌ها را در پی دارد، خواندن این داستان نسبتاً بلند، علاوه بر مخاطبین نوجوان، برای نویسندگان نیز جالب است، زیرا «شیوه‌ی روایت» یک داستان به داستان ثانویه‌ای شکل داده که از جامعیت و داشته‌های بیشتر و فراگیرتری برخوردار است و این برای نویسندگان یک آموزه‌ی تجربی به شمار می‌رود.

آن‌چه سبب شده که رمان «داستان ویلهلم تل» از شکل خاطره خارج شود، تأکید زیاد روی خصوصیات عاطفی و ذهنی کاراکترهاست که در قالب موقعیت‌ها و گفت‌وگوهای آن‌ها و نیز انعکاس نوع تخیل و ذهنیت‌های‌شان جلوه‌گر شده است و به رغم آن که «شویبگر» صرفاً به خط کلی داستان «ویلهلم تل» نظر دارد، اما بر کاراکترهای پدربزرگ و خود نویسنده در نوجوانی تأکید می‌ورزد و آن‌ها را با ویژگی‌های خودشان جزو داستان کتاب می‌کند؛ پدربزرگ از داستان‌گویی لذت می‌برد و علاقه‌مند است که داستان کوتاهش را هر چه بیشتر طول دهد و برای حوادث فضاسازی کند. او تخیل خودش را نیز هنرمندانه به‌کار می‌گیرد تا داستان «ویلهلم تل» را آن‌طور که می‌پسندد، برای نوه‌اش تعریف کند و به جای پدرش (پدر نویسنده در نوجوانی) او را سرگرم و راضی و خشنود نگه می‌دارد. البته یک رویکرد کنایی و تلویحی هم در کلیت محتوای کتاب وجود دارد: نویسنده در نوجوانی‌اش به عنوان «والتر» دنیای امروز موقعیتی بسیار متفاوت از «والتر» دنیای قدیم دارد، چون بر خلاف فرزند «ویلهلم تل» پدری شجاع و نامدار ندارد که حامی او باشد و پدرش به دلایلی نامعلوم او و مادرش را ترک کرده است.

نکته‌ی دیگر آن‌که، «شویبگر» با تمرکز روی شیوه‌ی داستان‌گویی پدربزرگ چنین ابتکاری را هم آموزش می‌دهد و ثابت می‌کند که گاهی لذت قصه‌گویی به مراتب بیش از خود قصه است. ضمناً با بردن نویسنده (در همان سن نوجوانی) به محل زندگی پدربزرگ و مادربزرگ، او را از یک محیط نسبتاً آرام و کم‌داستان، به یک محیط پُر از داستان انتقال می‌دهد و بخشی از نیازهای سنی دوره‌ی نوجوانی‌اش را برآورده می‌کند؛ او فرصت می‌یابد یک داستان تخیلی زیبا بشنود و ضمناً از لذت امکان دخالت‌های ذهنی در آن نیز بهره‌مند باشد.

«یورگ شویبگر» برای روایت داستان از «نمایش» هم استفاده می‌کند؛ او علاوه بر اشاره به واکنش‌های عینی و نمایشی نویسنده که در هیأت یک نوجوان به داستان‌گویی پدربزرگش گوش می‌دهد، به نوع برون‌نمایی تأثیرات پدربزرگ هم بارها اشاره می‌کند؛ پدربزرگ هنگام روایت داستان «ویلهلم تل» گاهی حرکات و گفتارهای معینی را که برآیند متأثر شدن از حوادث است، از خود بروز می‌دهد و در نتیجه، ذهنیات و عواطف درونی‌اش به شکلی نمایشی بیرون می‌شود: «پدربزرگ طرز انجام این کار را تقلید کرد و با صدای بلند گفت: «خدایا آلم‌شنگه به‌پا شد» و بعد با صدای عادی‌اش شروع به صحبت کرد: دریا از خشم کف کرده بود» (ص ۹۳).

شخصیت‌پردازی و شخصیت‌محوری به رغم انتساب داستان به یک قهرمان تاریخی و حتی افسانه‌ای چندان مورد نظر نیست، بلکه بهره‌گیری از داده‌های تمائیک داستان و یافتن و نشان دادن جنبه‌های مشترک آن‌ها با موقعیت‌های دوران معاصر و کاراکترهای امروزی کتاب و مخصوصاً ایجاد موقعیت‌های عاطفی و مهرآمیز بین اعضای خانواده از طریق داستان‌گویی و داستان‌شنوی اهمیت دارد. «شویبگر» با این داده‌ها ثابت می‌کند که داستان و داستان‌گویی یکی از حوادث الزامی، زیبا و تأثیرگذار زندگی خانوادگی و اجتماعی انسان است. ضمناً به‌طور هم‌زمان نوع واکنش‌های پدربزرگ (راوی داستان ویلهلم تل) و تا حدی برون‌فکنی‌های نویسنده در نوجوانی به شخصیت‌پردازی نسبی هر دو آن‌ها به عنوان کاراکترهای داستان کلی کتاب (نه داستان ویلهلم تل) کمک نسبی کرده است. طرح و پیرنگ کلی کتاب تا حدی ابتکاری و تجربی به شمار می‌رود؛ در آن دو فضای داستانی متعلق به دو زمان متفاوت با توسل به علت اساسی شکل‌گیری کتاب، یعنی داستان و شیوه‌ی داستان‌گویی و شناخت قهرمانان افسانه‌ای، به طرز باورپذیر و قابل قبولی به همدیگر ارتباط پیدا کرده‌اند و به یک داستان ترکیبی ثانویه و به مراتب جامع‌تر شکل داده‌اند.